

## دفتر تقدیر

محمد فرخ طلب فومنی

دمی کنار تو هر کس اگر قدم بزند  
نفس کشد پس از آن دم که از تو دم بزند  
تو آسمانی و ابرت خدا کند یک بار  
بر آتش دل تنگم دو قطره نم بزند  
بشر به عشق زده پشت پا و حیران است  
که آتش پخته ی خود را چگونه هم بزند  
بریدم از همه دنیا و کاش دنیا هم  
مرا رها کند و دور من قلم بزند  
تمام هستی عاشق نگاه معشوق است  
بدا به حالش اگر حرف بیش و کم بزند  
خدا به قدر شب قدر نام خوبت را  
درون دفتر تقدیر من رقم بزند

دو رباعی از: فرزانه ولی زاده.  
کارشناسی ارشد زبان و ادبیات  
فارسی - ارومیه

(۱)

از روز ازل پشت همین در هستم  
دنبال کمی بال و کمی پر هستم  
دیشب به دلم بود که مردی باشم  
اما پدرم گفت که دختر هستم

(۲)

وقتی که تورا مثل کبوتر بکشد  
مگذار که در رُست تو یک پر بکشد  
نقاش فریبست ندهد گول نخور  
آدم که نباید همه جا سر بکشد

چهار دوبیتی از محسن اعلا - نور مازندران

### اردیبهشت

تو صبح خرم باغ بهشتی  
بهشت دلکش اردیبهشتی  
به روی صفحه ی دلهای عاشق  
تو سرو قامت خود را نوشتی.

### گل

\* گل آمد تا بروید در دلم، گل  
شود با گام گل‌ها حاصلم گل  
طنین نغمه ای پیچید در من  
تجلی کرد تا در محفلم، گل.

### برق بوسابوس

نگاه روشنت فانوس من شد  
شدم ماهی و اقیانوس من شد  
خیالت در دل تاریکم ای دوست!  
چراغ برق بوسا بوسا من شد.

### شراب مستحب

دلم، از عشق دیشب لب به لب بود  
چه شیرین و گوارا چون رطب بود!  
سرم مست و لبم مست و دلم مست  
برای من، شرابت مستحب بود.

## چشم انتظار

حبیب آقایی بجزستانی



دیده ای ملتمسی، خوب معطل باشد  
بهریک خلسه ی مرغوب معطل باشد  
دیده ای یک نفرصلا، نزند پلک به هم  
در مسیرقمر آشوب معطل باشد  
دیده ای زانوی غم در بغل و دیده ی سرخ  
بنشیند و غزلکوب معطل باشد  
دیده ای در گذر خاطرها مرده کسی  
و فقط پیکره ی چوب معطل باشد  
توبه احساس کدامین هیجان دورتری  
که در این دایره محبوب معطل باشد  
آخرای منشی تقدیر بیا دست افشان  
که کسی بادل معیوب معطل باشد  
دیده ای باد کلاهی ببرد همزه هوش  
ویکی نادم و مرغوب، معطل باشد  
توبگو دیده ای اصلاً که دلی می سوزد  
وبه جوشیدن دانوب معطل باشد  
شاعری صبحدمان دیده ام و گاه غروب  
بادلی تنگ و غمی خوب، معطل باشد

سه رباعی از: حسن یزدان پناهی - فسا



### بغض

اخلاص در آینه ی راهش پیداست  
اندوه دلش ز سوز آهش پیداست  
می سوزد و بغض در سکوتش جاری  
صد حرف نگفته در نگاهش پیداست

### عشق

طوفان جفا بی سر و سامانم کرد  
خطاهای خطا غمین و نالانم کرد  
بیمار شدم خموش و افسرده و سرد  
عشق آمد و عاشقانه درمانم کرد

### ای کاش

ای کاش فلک حال مرا می فهمید  
زخم کهن بال مرا می فهمید  
ای کاش بلد بود ده پایین را  
درد من و امثال مرا می فهمید

## پر در آوردم

صدیقه برزگر (ارغوان) - علی آباد کتول

در زیر حجم انتظارات پر در آوردم  
ابری شدم یک آسمان دیگر آوردم  
از ریشه‌هایم غصه‌های شهر می‌ریزد  
آتش زدند اما تب و خاکستر آوردم  
می‌ریخت از هر شاخه‌ام صدمیوه کال و  
باهر تبرهی میوه‌های بهتر آوردم  
با اینکه همدینت شدم، با تو ولی هرگاه  
خود را به مسجد برده‌ام کافر تر آوردم  
هر چند در کار خودم ماندم، گناهی نیست  
چون دیگر از کار شما هم سردر آوردم  
آنقدر می‌خواهم من این وضعیت بد را  
رفتم خودم را زنده از قبرم در آوردم  
افسوس! به شوق حضورت اعتباری نیست  
افسوس! که نام تو را در آخر آوردم

## برگ سبز

از مجموعه «ریشه در من بدوان» - علیرضا کاهد



### هیس!

مه  
ترس غلیظی ست  
که می خواهد جنگل را، کوه‌ها را بپوشاند  
اما کوه‌ها  
قرنهاست روی حرفشان ایستاده اند  
و درختها  
بعد سخت‌ترین زمستانها  
هنوز برگشان سبز است.

## کودک

سارا اسماعیلی

مادر گرسنه‌ای که بچه اش را دفن می کند  
خاک می ریزد روی پوست سیاهش  
خاک می ریزد  
روی دنده‌های بیرون زده ی کودکش



خاک می ریزد و  
دنده‌ها را می شمرد  
صفر  
صفر  
صفر  
که شمرده نمی شود!